

بهر روز فرسو از دانش آموزان دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و در زمره پژوهشگران مباحث فرهنگ و هنر است. او بعد از انقلاب به سمت‌های مختلف پژوهشی و اجرایی در نهادها و سازمان‌های گوناگون را بر عهده داشته است. فرنو از جمله علاقه‌مندان و مستمعین قدیمی مباحث فردید و از دست‌اندرکاران برگزاری جلسات آزاد درس و بحث و طی دوره‌های مختلف بوده است.

وی از سال ۷۶ عضو هیات مدیره پیامد حکمی و فلسفی دکتر فردید و از دو سال پیش تاکنون مسئولیت پیگیری امور اجرایی این بنیاد را بر عهده دارد.

فردید: چنان فرسو، در آغاز بحث و به عنوان تمهید، مناسب است که درباره طریقی که مرحوم استاد فردید در تفکر داشته، مطالبی را بیان داریم. فرصت شمار طریقت رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست در خصوص افکار مرحوم استاد فردید بگذریم صحبت را با ابیتی دیگر از حافظ شروع کنیم. استاد این بیت را در مباحث خود قرأت و تفسیر کرده‌اند و من گمان می‌کنم در شرایط حاضر برای بحث راجع به افکار ایشان مدخل مناسبی باشد.

ما را به رندی اشاره کردند

شیخان جاهل پیران گمراه

مرا حافظ از این بیت چیست؟ شیخان

جاهل و پیران گمراه چه کسانی هستند؟

کنش و گویا بهر روز فرسو فردید و طریقت رندی



به تصریح آیات کلام الله مجید، بنی آدم اهل تسبیان، غفلت و گناه است چه کسانی آدم را آفریدند؟ در عهد گذشته فرشتگان از محضر پاریتالی پرسش کردند که آیا موجودی را می‌آفرینی که در زمین فساد و خونریزی کند و اهل غفلت باشد؟ خداوند فرمود که اگر می‌دانشید اسماء را بنامید فرشتگان پاسخ دادند که ما نمی‌توانیم آنچه را که تو به ما نیاموختی (یعنی فرشتگان از حقیقت اسماء غافل بودند و این بنی آدم بود که به لطف حق، اسماء به او تعلیم شدند). آیات را اهل معرفت چنین تفسیر کرده‌اند که بنی آدم مظهر اسماء مختلف است یعنی هم می‌تواند اهل سطح الهی باشد، هم اهل هدایت الهی باشد، هم مظهر اسماء جمال و هم مظهر اسماء جلال، افتخار میان خوف و رحمت هم اهل هدایت و هم ضلالت چون اهل گناه است بعد پیدای کند و به جهت این بعد، در جستجوی قرب است و چون توبه کند می‌تواند تقرب پیدا بکند پس عشق پیدا می‌شود در حالی که فرشته مظهریت اسماء مختلفه بعد و قرب ضلالت و هدایت ندارد، تک جهتی است و جهت او فقط بندگی است بعدی ندارد و قربی هم ندارد فرشته عشق ندارد که چیست قصه مخوان.

جلوهای کرد و رخس دیده ملک عشق ندانند
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
اسمان حاصل بار امانت الهی در طریقت تقرب
به محضر حق، می‌تواند از ملک هم فراتر رود، کما اینکه مقام نبی اکرم مقامی است عالی‌تر از فرشتگان که همان مقام اسنان حقیقی است پس فرشتگان، آدمی راه رندی آفریده کردند آنها شیخان جاهل بودند اهل عبادت بودند ولی در عین حال به حقیقت عشق و حقیقت تقرب جاهل بودند اما پیران گمراه چه کسانی هستند؟ اهل تفسیر و معرفت گفتند که شیطان و بیرون او، چون مشهور است که می‌گویند شیطان سال‌ها بندگی حق کرد و بعد از آفرینش اسنان گمراه شده از عبودیت حق و سجده به اسنان سر برافشاند در حقیقت شیطان با پیر گمراه اشاره به مظهریت اسماء جلالی و صفات استکباری است، او به جهت این وضع ضلالتش، از مقام خاکساری آدم و عشق و قرب آدمی غافل است و چون جهت گمراهی بر او غالب است، نمی‌تواند مظهر اسماء دیگر باشد.

فردید: این تفسیر چه نسبتی با تفکر مرحوم استاد دزف و ایشان در تفسیرشان به این مطلب چه افزودند؟ چرا شما در اینجا به آن استناد می‌کنید؟ مطابق نظر استاد و در شرایط امروز اگر بخواهیم این بیت را تفسیر کنیم، باید توجه کنیم به عالم گذشته و عالم فعلی یعنی عالمی که حافظ در آن به سر می‌برد و عالمی که ما در آن به سر می‌بریم، عوالمی که (در غرب) تحت عنوان قرون وسطی و دوره جدید یا مدرن نامیده می‌شود. مرحوم استاد با توجه به معارف قدیم و جدید این بیت را تفسیر می‌کرد در قرون وسطی مسیحی، تعلیم کلیسا جهت رهایی داشتند و مسئله اعراض از دنیا و مرگ و تشبیه به عالم فرشته مطرح بود کشیشان و خواهران روحانی باید در دیرها به صورت نازک دنیا زندگی می‌کردند و حتی اگر در جمع مردم می‌آمدند از بعضی لناپند و زندگی دنیوی محروم بودند این در حقیقت تشبیه‌ای بوده به عالم فرشتگی که بازهد فروشی و ریا همراه بود و غفلت از اینکه انسان

ضمن نشست‌ها به دنیا و بعد ظاهری از محضر حق می‌تواند جوایز تقرب و عشقی باشد که فرشته از آن محروم است.

فردید: آیا در فرهنگ و تمدن اسلامی، به خصوص زمان حیات حافظ هم این تشبیه به عالم فرشتگی سوابقی دارد؟

بله، در عالم اسلام نیز می‌شود این بحث را می‌گرفته چه تشبیه به عالم فرشتگی، و در فرق اهل ظاهر، مانند خواجه نیروان، اشعار و اخباری‌ها و وهلی‌ها نیز می‌توان ملاحظه کرد همین تقدر حافظ به انواع زهد فروشی و ظاهر بینی در زمانه خود طی ابیات مختلف دارد از جمله:

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه
رندان ره تیار به دتر اسلام رفت
اصولاً زهد ریایی که در زمان حافظ در عالم اسلام یا در قرون وسطی مسیحی جریان داشته و اهل حکمت و معرفت از آن گله کرده‌اند، در نتیجه تشبیه بود که به عالم فرشتگی می‌شد. در عصر جدید این تشبیه کاملاً منکوس می‌شود و تشبیه به عالم شیطانی و استکبار روح پیدای کند و نتیجه آن اصالت دنیا و اصالت بشر است آن چیزی که مرحوم استاد آن راه «خودبینی» تعبیر می‌کرد. اگر بخواهیم عالم جدید را تفسیر کنیم جز این نمی‌توانیم بگوییم که بشر خودش را خدا پیکان عالم جدید می‌داند و همه چیز را فرع بر وجود خودش می‌یابد. پس باید گفت که طریقت پیر گمراه بر عصر جدید عالم حاکم است برخلاف اصرار گذشته که تشبیه به عالم فرشتگی و تشبیه به عالم شیخان جاهل، متشاسسی گمراهی بود، باید بگوییم که در عالم جدید، عالم حیوانی و اصالت نفس و تشبیه به عوالم شیطانی، ابتلای اصلی است.

به قول استاد ۵۰۰ سال تاریخ جدید تاریخ پیروی از پیر گمراه است یا عنایت به داستان دکتر فلوستوس، به اصطلاح دوره سلطنت بشر فلوستوس است بشر خود بنیاد پیر و نفس اماره و شیطان، خب این را اگر بخواهیم استناد بکنیم به اقوال فلاسفه اندک شعرا و هنرمندان جدید بحث به دراز می‌گردد فقط همین قدر کافی است عرض کنم که در صدر رنسانس، کار هنرمند که در گذشته تصویرسازی چهره‌های مقدس، سروتن اشعاری در مدح مقدسین و تفسیر آیات تاجیل و غیره بوده برمی‌گردد به تصویرسازی چهره‌های انسانی، مدح مشوق‌های زمینی و پرستش دنیا و کل سرسید آن موجود انسانی.

داستان‌هایی از عشق‌های زمینی و شهوانی به عنوان ادبیات صدر رنسانس شناخته می‌شود. حال ممکن است پرسید مگر قبلاً در وصف مشوق‌های زمینی شعر نبوده؟ ممکن است بپرسد یا شاید ولی جدی نگاشته نمی‌شد و اعتبار و اصالت پیدای می‌کرد و بنابراین در تاریخ چندین اثری از آنها مشاهده است ولی چرا آثار پترارک و بوکاچیو باقی مانده؟ به خاطر اینکه منشأ اثر شده به همین ترتیب نقلی‌های میکل آنژ و دلونچی و غیره که از آن صورت‌های متنوعی قرون وسطی در آمد و صورت‌های انضمامی این جهانی را به خود گرفت نمونه بارز آن تابلوی مشهور دلونچی، لبخند زکوند است که چهره یکی از زنان درباری - یکی از زنان مورد توجه نقلی - در آن ترسیم شده که ظاهر لبخند مرموزی هم دارد که آن لبخند را لبخند به عالم دنیا تفسیر کرده‌اند و آن را یکی از آثار بارز هنر دوره رنسانس به حساب

می آورند. شما می‌توانید که در پایان قرون وسطی، آن انسانانی که در طول قرون وسطی مظلوم و مظلوم شمرده می‌شدند اعتبار پیدا می‌کنند مثل صرافان، مثل کسانی که پول به ریاضی دادند طایفه صرافان، خانواده مدیچی را داریم که در فلورانس و نابیل آن زمان صاحب اعتبار می‌شوند (اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶) که مشهور است یکی از حامیان اصلی هنر رنسانس، این خانواده بود. دست‌آموزان می‌تواند که در قرون وسطی، در تعلیمات سنت توماس نه تنها مراهی مظلوم بود بلکه حتی تجارت هم امری شبه‌مناک محسوب می‌شد. اگر طوایفی از یهودیان و پول‌ریا می‌دانند مسیحیان آنها را مجبور می‌کردند در قلمه‌هایی تحت عنوان «کتو» به سر ببرند تا جماعت مسیحی را گمراه نکنند و آنها را با ریاضت‌نوی پل به فساد نکشند. حال آنکه بعدها که اساس شهرهای مدرن ریخته می‌شود شما می‌بینید که همان محله‌های قدیم که اختصاص به یهودی‌ها داشته پس صرافان در آنها وجود داشتند قلب اقتصادی شهرهای جدید می‌شوند از تباطؤ اقتصادی محله‌های تاجرپیشه شهرهای اروپایی، هسته‌های را ایجاد می‌کند که تمدن جدید روی آن پدید می‌آید و البته جماعات - مثلاً بنایان و پسران پسران و تجارت و همه اینها - هسته‌های اقتصادی را تشکیل دهند شهرهای جدیدی درست می‌شود که کانون‌های توجه آن امور دنیوی هستند برخلاف آنچه که در قرون وسطی بود که اصلاً هیچ کس از این اصناف اعتبار نداشتند. این از جهت مصادیق تاریخی قضیه در تمام فلسفه و سیاست - مثلاً در همان خانواده مدیچی - اقوال ماکیاوِل را داریم در کتاب «شهریار» - یکی از دولت‌مداران که با کمک دم و دستگاه خانواده مدیچی به قدرت می‌رسد - فلسفه سیاسی جدید را تنظیم می‌کند.

این کتاب هم به عنوان یکی از کارهای مهم فلسفه سیاسی عهد رنسانس به حساب می‌آید. توصیه آن این است که شهریار برای به امانت در آوردن جماعات قسطنطنیه، نیازی به پیروی از اصول اخلاقی، شرعی و مذهبی ندارد به خاطر اینکه جماعات قسطنطنیه جماعات نفسانی هستند و شهریار به هر طریقی باید بر آنها مسلط شود و بتواند آنها را اداره بکند بنابراین اگر زمانی اقتضا کرد می‌تواند در کسوت شیر در آید و با زور و خشونت مردم را اداره کند و زمانی در کسوت رویه و با مکر و فریب و این سیاست هیچ حدی ندارد به هر حال آنچه که مشهور شده و منسوب می‌کند به ماکیاوِل، این است که هدف وسیله را توجیه می‌کند؛ این کتاب اساس سیاست استبدادی و شیطان‌پرستی عصر جدید می‌شود. از جهت مباحث نظری، مشهور است که برای اولین بار، دکارت با جمله «من می‌اندیشم پس هستم» خود انسان‌شناسی را اثبات می‌کند. شک در همه چیز برای رسیدن به من انسانی، خبیه این هم شاهد دیگری است بر سيطرة تفکر خودبینانه و بشر انگار، فرانسویس بیکن تمام معارف گذشته را معارف پندار می‌داند. معارف پنداری که بشر را از توجه به ظاهر و واقعیت و علوم و معارف ظاهری بی‌اثر کرده است. این علوم و معارف ظاهری است که به ماقدرت می‌دهد. مسئله قدرت شرط است و مسئله قدرت است که زندگی را می‌سازد. فلسفه عرفان، مذهب کلام و اینها مانع قبلی به دنیا و مانع توجه به علوم و مانع قدرت یافتن بشر بوده است و باید

آنهايي که با توجه به مبانی غربی به فرديت اشکال می‌گیرند عجیب نیست که استاد را همچون پدانشان برای اینکه از عقل را نسو نالیستی تبعیت می‌کنند

فلسفه، عرفان، کلام و ادبیات تأثیر شگرفی داشت و ادبیات دوره اسلامی را می‌بایست از متالی‌ترین آثار هنری و ادبی عالم بدینکیم ولی به هر حال ابتلاعات هم هسته فرقه‌های مختلف و چنگ ۱۲۴ فرقه هست، حیدری هست، نعمتی هم هست. اهل ظاهر در بین اهل معنا به کوتاهی منتهم هستند و اهل معنا توسط اهل ظاهر به تزلزل، به هر حال همان ابتلاعات که در عالم مسیحیت هست، به نحو دیگری در عالم اسلام هم هست. می‌شود گفت وضعی وجود دارد که حافظ می‌گوید:

ما مردمان روی سوری قبله چون آریم چون روی سوری خفته خم‌دارد پیر ما

قبله آن موقع هم از نظر حافظ شاید قبله ریا بوده از این جهت بود که نمی‌توانست به آن توجه بکند البته، ممکن است جای این گله هم باشد که در بسیاری از فرق اهل معنا و اهل رندی، باز آن جهت انقلابی‌ای که مورد نظر شیعه هست در طریق قیام برای حکومت حقه وجود نداشت این مسئله منجر به آن شد که فرهنگ و تمدن اسلامی با همه عظمت در پایان دوره صفوی در ایران یا دوره‌های جدید حکومتی در عثمانی و در جاهای دیگر به ضعف بینجامد و به تدریج مقهور تمدن و فرهنگ جدید شود.

در عصر جدید دامنه فرهنگ و تمدن مدرن به ایران هم کشیده شد و سطره بشر فلوستی تا مشرق زمین امتداد پیدا کرد. قبل از مشروطه با جنگ‌های ایران و روس، کسانی رفتند به فرنگ و وارد تشکیلات فرانسوی شدند کسانی آیین‌ها و افکار جدید را تحت عنوان منور افکری و روشنفکری و غیره به ایران آوردند و مطرح کردند. همان لاکپسته و مگس‌های که در غرب رواج پیدا کرد به تدریج در مشرق زمین هم

غالب شد، در اینجا هم به نحوی تفکر غربی و فرزندگی حاکم شده که اینکه حتی نهضتی که ایجاد شد - یعنی مشروطه تا حدودی تابع آراء و افکار جدید بود. منور افکری و جریانی تفکر آزادی‌خواهی به معنی جدید آن - به معنی لیبرالیستی و دفاع از حقوق انسانی - از صدر مشروطه تا قضیه ملی شدن نفت در قدیمه ما غالب بود. بعد از سال ۲۴ و شکست نهضت ملی، در دوره‌هایی جریانات سوسیالیستی و غیره در مملکت ما منشاء اثر بودند تا اینکه در سال ۵۷ در دهه انقلاب اسلامی با رویکردی متفاوت و با یک جهت‌آکنامی که تا به حال در تاریخ ایران بی‌سابقه بود اتفاق می‌افتد.

در این مسیر مسئله غرب و غریزه‌گسی چگونه برای هر حوم استاد طرح شد؟

مرحوم استاد در سال‌های پایانی دهه ۲۰ و اوایل دهه ۳۰ به فرنگ رفتند تا آن زمان ایشان به زبان‌های فرانسه، آلمانی و عربی اشراف داشتند. چون از دوره کودکی و نوجوانی آموختن زبان‌های فرانسه و عربی را آغاز کرده بودند و حتی از دوره کودکی نزد پدرشان یک دوره معارف قدیم و مقدمات علوم اصول را فرا گرفته بودند. بعد در دوره چولی فراگیری زبان آلمانی را نیز آغاز کردند.

ایشان موفق شده بودند که قبل از عزیمت به خارج از کشور مدرجی را در علوم جدید فلسفه و روان‌شناسی طی بکنند و با نسیب یا منابع غربی آشنا باشند. در نتیجه امکانی برای

ایشان پیدا شد که تا آن زمان برای کسی به این معنا می‌ها و میسر نشده بود و آن امکان رسوخ به کتب تفکر جدید غرب بوده یعنی وی با تسلطی که به زبان فرانسه و آلمانی داشت این امکان را پیدا کرد که در خارج از کشور متون فلسفه غروب را از روی منابع اصلی تعقیب بکنند به علاوه در حد اصطلاحات آلمانی و فرانسه متوقف نشود و ریشه لاتین و یونانی اصطلاحات را هم تعقیب بکنند و بعد آن را با ریشه‌های قدیم زبان‌های هند و اروپایی و فارسی باستان و سانسکریت مقایسه کند و همین‌طور موفق شد که اینها را کلاً با ریشه‌های قدیم زبان‌های سلسلی یعنی عربی نیز قیاس بکند.

وقتی که ایشان به کتب معارف جدید رفتند متوجه شد که در تفکر جدید عالم خودبینی و موضوعیت نفسانی سطره دارد که در حقیقت تفسیری بود بر بشر انگاری و اومانیته که اساس و مبنای تفکر جدیدی است که مالز آن غفلت کردیم. مسئله غرب و غریزه‌گسی برای ایشان پس از مطالعه چندباره ۲۵۰۰ سال تفکر فلسفی غرب و نامل در افکار یک یک فلاسفه مدرن مطرح شد. یعنی این خود بینداری یا به تعبیر ایشان و تفسیر شعر حافظ «بپروزی او پیر گمراه» که شیطان نفس است سو اسالت یافتن من نفسانی، غرب زدگی، اول بار در تعقیب معارف غربی بود که برای ایشان آشکار شد. ببینید تا قبل از طرح این مسئله توسط ایشان ما متوجه نبودیم که این علم جدید چیست و چگونه و بر چه اساسی استوار شده و تفکر و تمدن جدید بر چه مبنایی تعیین پیدا کرده است. از اوایل دوره قاجاریه به هر حال هر روز مابیش خبر با عالم جدید مرتبط می‌شدیم و از غرب کسلی می‌آمدند یا روشنفکری‌ها به آنجا می‌رفتند و آثار جدید

غربی را می‌آوردند و ترجمه می‌کردند اما این توجه نبود خبیه تصور می‌شد آنجا علوم و فنونی، مبنایی پیشرفت کرده و ما باید از آنها اقتباس کنیم ولی اینکه کتب این معارف جدید و کتب این آزادی و دموکراسی و کتب این بشر انگاری به کجا می‌رود برای ما روشن نبود.

حتی خود اصطلاحاتی که ترجمه می‌شود در ترجمه‌شان اشتباهات و سوء تفاهات فاحشی روی می‌دهد که مانع این می‌شود که ما حقیقت قضیه را بیابیم به طور مثال لفظ HUMANISM توسط بعضی مترجمان به «انسان دوستی» یا «مذهب اهمیت انسان» ترجمه شده بود. در تمام ادیان و مذاهب معارف گذشته بحث از انسان و هدایت انسان وجود دارد. وقتی شما این لفظ را به اهمیت انسان یا انسان دوستی ترجمه می‌کنید، این بحث پیش می‌آید که این همان امری است که ما در معارف گذشته در عالم اسلام به آن اهتمام داشتیم. حال اینکه موضوع اصلاً این نیست. پس چرا اولین متفاوت شده؟ مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، هنری و ادبی دیگرگون شده؟ بعد از اسالت پیدا کردن این تفکر با توجه به اومانیسم چه شد که این عوالم مختلف پدید آمده است؟ چه شد که عالم جدید اصلاً از قرون وسطی جدا شد؟ چه شد که فرهنگ و تمدن اسلامی تبدیل به فرهنگ و تمدن جدید شد؟

اصلاً بحث اومانیسم اهمیت قائل شدن برای انسان نیست. درست است که در معارف گذشته غایت آفرینش، عبودیت و معرفت انسان نه به حق است و عالم خلق شده تا انسان به این معرفت نقل شود لیکن بشر تنها وقتی به این معرفت می‌رسد که به فقر ذاتی خود پی ببرد و به خاکساری و ناچیزی خود واقف شود فقط در این صورت امکان می‌یابد که به محضر حق راه پیدا بکند یعنی:

کنتر طلب عشق چو مرده شدم
لؤل قدم از وجود بیگانه شدم

یعنی اول مرتبه در معارف مسئله تزکیه نفس و وقوف به ناچیزی خود است. گذشت از منیت و ملیت است.

در بحر مایی و منی افتخام
بیار می تا خلاص بخشدم از مایی و منی

این درست عکس اومانیسم یا بشر انگاری است. مسئله این است که در عصر جدید همه چیز معتبر به اعتبار ماست. من حلم و آنچه که من می‌اندیشم مهم است. آن چیز که اقتضای زندگی من است مهم است. همه چیز فرع بر من است. نه اینکه مذهب نیست. هست اما اگر من به آن نیاز پیدا کنم مرحوم فردید می‌فرمودند: «تو به الله این چنین است که بشر می‌گوید خدا پش، پس هست این بشر است که به همه چیز تعیین می‌بخشد.

اگر مذهبی است به اراده او بستگی دارد می‌تواند مذهبی باشد می‌تواند نباشد. لوست که تصمیم می‌گیرد می‌تواند بکشد یا نه. به کلیسا برود و بقیه همته مرتد باشد و اصلاً طبق ضوابط دیگری زندگی کند. آزاد و مختار و قوی‌ترین هم به او این اجازه را می‌دهند و هیچ‌کس نمی‌تواند به دیگری معترض باشد که چرا حکم شرعی را به جان نیاوردی؟ چون ملاکه احکام شرعی نیست. ملاکه حقوق مدنی قرار داشته این حقوق مدنی هم بر اساس تفکر عقلانی جدید تنظیم و تدوین می‌شود. در حقیقت از رنسانس به این طرف بحث این بوده که بشر جدید به اعتبار عقل و دانش خودش





عالم جدیدی را می‌سازد و مناسبات جدیدی تنظیم می‌کند و در سایه ترقی و تجدد و علم و صنعت بهشتی زمینی را خواهد ساخت که به مراتب از آن بهشتی که در پیمان وعده داده بودند برتر است.

این وعده خجای بود که او ملت‌ساز از دوره ولسلس به این طرف داده بوده یعنی قرار بود همه مشکلات با علم و عقل بشر جدید یا علوم جدید و انقلاب صنعتی و یا دموکراسی جدید و با مناسبات جدید منحل شود و در جواسع مندی جدید مشکلی باقی نماند قرن شانزدهم در این رویا گذشته قرن هفدهم و قرن هجدهم انقلاب فرانسه و انقلاباتی در دیگر نقاط دنیا و به خصوص در اروپا اتفاق افتاد و بعد در آمریکا دموکراسی‌های جدید تثبیت شد و بنا بود که در قرن ۱۶ و ۱۷، ما به نمره این فرهنگ و تمدن جدید برسیم. خوب در قرن ۲۰ چه اتفاقی افتاد؟ آن رؤیای بشر جدید به کلیس تبدیل شد. تین کلیس ناشی از بحران‌هایی بود که به واسطه دو جنگ جهانی و جنگ سرد و دیگر مسائل و مصایب که بشر با آن مواجه شده به وجود آمد. بحران خنثی‌اند، بحران اخلاق عمومی، بحران محیط زیست، تفرقات اجتماعی و اقتصادی، فاصله فقر و غنی، بحران آلودگی‌های مختلف و نمتی و مسائل دیگری که بشر با آن مواجه است. در پایان قرن بیستم، آن رؤیای بهشت راه کلیس تبدیل کرد. حالا بشر تازه به این فکر افتاده تا هر آن می‌بایستی در آن غفلتی که دچار آن شده، در آن قبایلی که یکسره به عالم دنیا کرده تجدید نظر بکند. اینجا اتفاقی که در عالم می‌افتد این است که در مملکت ما با توجهاتی که از قبل بوده، قبایل به اسلام یا بزرگشت به تعالیم انبیا دوباره مطرح می‌شود. اینجا انقلاب اسلامی و اقوال امام (ره) است که اعتبار و جهت پیدا می‌کند. اعتبار و اصلاتی که بعد از مهربیته و در بحران تفکر جدید برای ما مطرح شده است.

پس اگر بخواهیم باز گردیم به تعبیر استاد از بیت حافظ اکنون چه باید بگوییم؟

بحث این است که تشبه در گذشته به عالم فرشته ننگ و شیخان جاهل و در دوره جدید به پسران گمراه و عالم حیوانی و شیطنی و نفسانی، مقلع این بوده که انسان به مقام حقیقی خود به مقام عشق، مقام تقرب به معضرت حق باز باید و به حقیقت نزدیک شود. بشر دچار غفلت نام و تمام در آخر زمان شده است. حالا در پایان این عصر مدرن و دوره خود پنداری، جای این دارد که ما این توجه را داشته باشیم که هر طریق عشق می‌باید سه ترک / ترک دنیا ترک عمری ترک تمسک. این مقام ترک ترک مقلی است که به اصطلاح عرفان مقام انسان حقیقی است. این مقام در انقلاب اسلامی به صرافت طبع به سراغ و سر وقت ما آمد البته توطنه های شیطنی و استکباری قوی است.

مکن در جسم و جان منزل که این خون است و آن والا قدم از هر دو بیرون نه نه اینجا پایش و نه اینجا

این دعوتی است که مرحوم استاد فرید داشتند ایشان معتقد بودند که در پایان عصر مدرن یعنی پایان دوره فتنه به عالم شیطنی و در پایان این عصر غفلت جا دارد که بشر توجه کند به آن مقام حقیقی انسان، مقام عاشقی و مقام فتری که لازمه آن قیام در

طریق جست‌وجوی مشوق حقیقی است. حافظ می‌فرماید: مثال دولت بیدار هر شیت ندهند که خفته‌ای تو در آغوش پخت خواب‌زده بیا به می‌کنده حافظ که بر تو عرضه کنم هزار صفت دعای مستجاب زده: ببینید این بشر - پسر خواب‌زده در عصر جدید - به تعبیر مرحوم استاد فرید، چهار یک غفلت یا خواب‌زدگی و غریزدگی از نوع جدیدش است و خودش را اطلاع و علین می‌داند. اگر بخواهیم اینات حافظ به سراغ دوره جدید برویم، باید بگوییم:

ما برینان روی سویی قبله چون آیم چون روی سوی خفته خمار دل‌د پیر ما

قبله جدید چیست؟ برخلاف آن قبله عصر حافظ که قبله ظاهرینی به معنی قدیمش بود و تشبیه به عالم فرشتگی، قبله جدید اتفاقاً قبله دفاع از دموکراسی و آزادی‌های جدید و آزادی‌های مدنی به معنی جدید است. دفاع از نفس شیطانی است. دفاع از آزادی‌های شیطنی است. دفاع از پیران گمراهی است که تلمی می‌کنند به عالم جدید قبله جدیدی است که کسینجرها و راکتورها و دیگران در عالم طراحی می‌کنند.

این قبله جدیدی است که ما از آن روی برناتیم. پیر ما - حضرت امام - روی به سمت دیگری داشتند. ما چه جور به این قبله دنیای جدید که دموکراسی، ترقی، تجدد و اومنتینه است روی بیاوریم، در حالی که پیر ما جهت دیگری دارد؟

وقتی مرحوم دکتر فرید این گونه طرح مسئله کرد، برای اهل تفکر و برای روشنفکران و برای جماعتی که خودشان را اهل تفکر و روشنفکری می‌دانستند، به تبع اینکه چه وضع و حالی داشتند، همان پیشنهاد اتفاق افتاد به خصوص برای کسانی که مرحوم استاد با آنها مدخور بودند و افام تان تلاش آموختگان جدید بودند. برخی از آنها معمولاً خودشان اهل غرب و غربزدگی بودند. اگر هم در دوره‌هایی به تلمی از افکار و اقوال مرحوم استاد نسبت به آن مقدمات غریزدگی خودشان تردید کرده بودند، بعداً دو مرتبه برگشتند به همان میانی اولیه. خوب آنهایی که با توجه به مبانی غربی نسبت به استاد طرح مسئله می‌کنند عجیب نیست که استاد را حتی مجنون و دیوانه به شمار بیاورند. برای اینکه از عقل جدید و عقل راسیونالیستی تبعیت می‌کنند. خوب ایشان این عقل را اختیار و خرد خودپنداری می‌دانند که بشر را به تباهی کشیده و از آن سراز می‌زنند. حالا اگر که برخی از آقایان بخواهند بر همان عقل و سیاست جدید دموکراسی جدید و اندیشه‌های قرن ۱۸ یا فشاری داشته باشند و قدمی از آن یا فراتر ننگارند، طبیعتی است که استاد را مجنون بدانند چرا که اقوالش برهم زننده عالم آنهاست. چون عالم شیطنی آنها عالم منسوخ غریزدهای است که وقتش گذشته است. منتها به جهت شاکله غریزدهگی و فلک زدگی نمی‌توانند از این پوسته غریزده خارج بشوند. با تهنیدی که به نفس اماره خود و همسو با آن به استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌المللی دارند با انقلاب اسلامی هم نمی‌توانند نسبتی پیدا کنند و اینکه مرحوم استاد به استقبال انقلاب و به استقبال اقوال امام (ره) رفتند، برای آنها محل مشکل است. او را فرصت طلب خطاب کردند، در حالی که این فرصت به چشم

فیلسوف شفاهی نیستیم

من فقط فیلسوف شفاهی نیستیم: اگر به گذشته من رجوع کنید آثار مرا خواهید دید. ۳۰ سال است که فلسفه تاریخ را مطالعه می‌کنم و می‌نویسم. ۱۰ سال است وقت خود را و فکر خود را و ذکر خود را متوجه تالیف یک فرهنگ عربی - فارسی کرده‌ام. چاپ این کتاب به خیلی از پرسش‌ها پاسخ خواهد داد. لطفاً بیابید به اتاق کار من تا ببینید فرید شفاهی فقط از طریق زبان و دهان ابراز عقیده نمی‌کند بلکه اوقات خود را مصروف نوشتن و تالیف هم می‌کند. آن هم دست تنها، بی‌یار و یاور، نوشتن و تالیف فرهنگ لغات عربی - فارسی با این حجم عظیم آن هم دست تنها بدون برخورداری از یک همکاری گروهی، مشکل است. اما همین جا بگوییم که به هیچ وجه حاضر نیستیم کسی مرا در این کار یاری دهد. این کار مختص خود من است، مختص فرید. یک دخالت ولو کوچک می‌تواند حواس مرا از به در و بریشان کند. این گشکی است که خودم باید بسایم. بنا به گفته یکی از این اتلکتوتل نماها پنده یعنی فرید، فیلسوف شفاهی هستیم. البته ایشان این حرف را برای اثبات یک امر موهوم اندا کرده بودند. لابد می‌پرسید این امر موهوم چیست؟ مقالات بی‌سر و ته و بی‌معنی و بی‌ارزمانعی که می‌نوشتند، خوب گوش کنید از سن ۱۴ سالگی فلسفه را شروع کردم و تا زمانی که بالاخره یا هییدگر هم سخن شدم این راه ادامه یافت. از طرفی دیگر به حکمت معنوی اسلام پرداختیم. بنابراین می‌توانیم بگوییم که از ۱۴ سالگی من در دپاسمان قرار داشتم. وقتی به حکمت معنوی رسیدیم، مسیر و سلوک معنوی من و دپاسمان من در فلسفه تقریباً تمام شده بود و از آن وقت تا به حال، دیگر این دپاسمان در من پیدایش نیافت و اما همواره من گوشه‌ام مطالب را برای خود نظم و ترتیب دهم و آنها را به تفسیر کشانم و باز همواره مشغول دعوت به «حق» و «حقیقت» بودم و با اعمال سعی کرده‌ام واقعیت را از حقیقت فرق نهم. گاهی بشر به مر حله خود پسندی و خودخواهی و غرور می‌رسد. من امروز خدا را اشکر می‌کنم که قدم را زمین گذاشتم و چیزی ننوشتم چرا که ممکن بود این خود پسندی بر من غالب آید.

مصاحبه علیرضا میبیدی با احمد فرید: روزنامه رسنا، خیز، ۲۰ مهر ماه و ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۵

احول آنهاست که فرصت‌طلبی دیده می‌شود. فرصت طلبه پیران گمراهند که از پشتیبانی مردم و انقلاب دست برداشته‌اند و از مواضع مستکبرین و امپریالیزم جهانی دفاع می‌کنند. در حالی که تفکر استاد، وقتی منافع گذشت از تفکر فلک‌زده امروزی و منافع پریشانی مبتنی تفکر جدید و مقابل بشر تکثاری است. لاجرم عالم دیگری را جست‌وجوی می‌کند. حال اگر انقلابی در ایران یا متفاوتی در لبنان یا فلسطین یا جهت تملی از اوضاع شیطنی و استکباری عالم اتفاق بیفتد، با این مبانی نظری اگر از آن دفاع نکنند، پس چه باید بکنند؟

سخن تفکر مرحوم دکتر فرید این بود که با مجاهدت و شهادت به معنایی که در انقلاب اسلامی مطرح شد و با الهه اکبری که به تعبیر ایشان فریاد شد، حال دیگری به سراغ و سر وقت ما آمد که غریزدگی را به تزلزل نتواند. حالی که منادی کنده شدن از نفس اماره فردی و جمعی بود و با رستگاری و عالم دیگری، تناسب داشته. حالا مشکلاتی که در این جناح و آن جناح وجود دارند، بعضی به اصل و باطن انقلاب ننگارند.

شاید بخشی از انتقاداتی که به نظر استاد در مسائل سیاسی وارد می‌شود به جهت نقد ایشان از کل نظام‌های جدید غرب و حتی دموکراسی باشد؟ نظر شما چیست؟

بله، برخی می‌گویند خوبه اگر مرحوم دکتر فرید به عالم جدید و به دموکراسی اشکال وارد می‌کنند. لابد اهل دیکتاتوری هستند. این هم باز یکی از آن اشکالاتی است که در ترجمه برای ما پیش آمده و گمان می‌کنیم که هر کس که مخالف دموکراسی است، پس منافع دیکتاتوری است. فکر می‌کنیم که دموکراسی و دیکتاتوری دو امر ضد و نقیض هستند که به محض اینکه کسی مخالف دموکراسی شده پس منافع دیکتاتوری است و از این جهت و بر اساس یک تفسیر ضلط می‌گوییم که مرحوم آقای دکتر فرید چون مخالف دموکراسی است، پس منافع دیکتاتوری، خشونت و تروویج توانگتاریزم است. همین جوری مقدماتی را می‌چینیم و بر آن اساس فتاوت‌هایی می‌کنیم که اساساً ربطی به موضوع ندارد. ببینید، از صدر تاریخ فلسفه بسیاری از فلاسفه - من جمله پینانگنار فلسفه که افلاطون است - مخالف دموکراسی اند. قبل از افلاطون در شرق زمین، هندی‌ها وقتی که راجع به حکومت

بحث کردند و قواع چهار گانه حکومت را در تاریخ برشمردند. پست ترین نوع حکومت را حکومت عامه یا حکومت «شودر اها» می‌گفتند که در حقیقت می‌شود آن را با دموکراسی امروزی قیاس کرد. اگر هندی‌های قدیم یا در مشرق زمین، اکثر فرهنگ‌های کهن یا حکومت عامه مخلف بودند یا در صدر تاریخ فلسفه افلاطون و پس از او اسپوزی که فلسفه ایدئالیست با دموکراسی مخالفند، آیا اینها همه منافع دیکتاتوری هستند؟

نه، بحث این است که ولایت را در نظر کله افلاطون چگونه می‌شود معنا کرد. او می‌گوید فیلسوف کسی است که بتواند خود را از مناره پندل و عدالت - یعنی از آن غازی که ما در آن زندگی هستیم و فقط ظاهر امور دنیا را می‌بینیم - خلاص بکند و حقیقت را از چنان که هست ببیند. حقیقت اموری است که خارج از این غار می‌گذرد. شعله‌ای از پشت این حقایق، سایه‌هایی را به داخل غار می‌تاباند و ما چون زنجیری محال ظاهری و عدالت خودمان هستیم. آن سایه‌های روی دیوار را می‌بینیم. حکیم یا فیلسوف ک می‌است که می‌تواند از این زنجیر عدالت‌ها و ظاهریستی خودی را خلاص بکند. حالا اگر شما گفتند حکومت عامه، یعنی دموکراسی، یعنی آن گ لنی که در داخل این غار زنجیری هستند باید حکومت بکنند خوب پرسش افلاطون این است که

کوری چطور می‌تواند عصاکش کور دیگر باشد یعنی آن کسی که خودش زندانی و زنجیری این عدالت و اروام است و سایه‌های روی دیوار را فقط می‌بیند و از حقایق غافل است، چطور می‌تواند هدایت بکند؟ آیا این موضع افلاطون یعنی دفاع از دیکتاتوری؟

مسئله دیکتاتوری نیست، مسئله این است که سالک‌بدون ارشاد مراد یا بدون رهبری ولی، خودش نمی‌تواند به حقیقت دست پیدا کند. خوبه البته طواریفی از فرق اسلامی و متصوفه این ولایت را باطنی دانستند و طواریفی ظاهری ولی به هر حال، تمام فرق و طواریف به خصوص متصوفه در عالم اسلام و عالم - بیجیت و عوام - دیگر مشرق زمین از جمله در هند قدیم، به ولایت قائل بودند و شرط این ولایت را هم تزکیه می‌دانستند. تزکیه از نفس برای خواص و رهبران، به تعبیر عرفای مة اولین قدم در مسیر و سلوک و تزکیه پیدلری است. از غفلت و نسیان برای افلاطون البته، مسئله این نیست. مسئله مجاهدت و جهاد اکبر و اصغر

مطرح نیست برای افلاطون، مسئله فلسفه است. فیلسوف حقیقی است که صاحب این ولایت است. خبه شما می‌توانید بگویید در اکثر افراد بسیاری از فلاسفه ایندالیست به یک نحوی این قضیه وجود دارد نمی‌توانیم بگوییم که همه اینها مدافع دیکتاتوری هستند. تمام این نظرگاه‌ها یا حکومت‌ها مخالفند اما هر کدام متناسب با عقاید خود نحوی از ولایت را جعل می‌دهند. به هر حال در دموکراسی، شما به جای نفس شخصی دیکتاتور، نفس عامه مردم را می‌بینید. شما در دموکراسی، دیکتاتوری نفس اماره یا استبداد به رایی را تمهیم می‌دهید. حالا به جایی اینکه نفس شخص دیکتاتور حاکم باشد این شخص را برمی‌دارید عموم مردم را می‌گذارید عموم مردم هم بر اساس نفس خودشان می‌آیند به یک رجلی رأی می‌دهند که آن رجل به جای اینکه نباید بنویسد مار، تصویرش را ترسیم می‌کند. کمالاتی که در دلش نشانی گفته‌اند، مردم در جایی سواد نداشته‌اند کسی وارد شد و گفت من سواد دارم، گفتند خبه بنویس مار، نوشت مار یک شیدای آمد و گفت او بیخود می‌گوید. تصویر مار را کشید و گفت این مار است یا آنچه او نوشته؟ و مردم تصویر مار را نباید کردند چون غلغلان و سوادشان به چشمشان بود. وقتی علم مردم هدایت شده نباشد، یعنی در طریق هدایت نیابند، این عموم مردم در حکم همج رعاع امیر قول حضرت امیر (ع) هستند. حضرت امیر فرمودند مردم در مراتب علم حقیقی سه دسته‌اند: عالم ربانی، معلم فی سبیل نجات و همج رعاع. مرحوم دکتر فرید این قول را اینگونه تفسیر می‌کردند که آن «همج رعاع» مردمی هستند که به هیچ صراطی مستقیم نیستند مثل مگسائی که به هر طرف بر می‌زنند صوملی هستند که هیچ تعینی ندارند. هیچ علمی نیاموخته‌اند ایشان این «همج رعاع» را تفسیر لفظی و معنوی می‌کردند به لایسینه و حکومت‌های لایسینی که مردمشان به هیچ صراطی مستقیم نیستند و هیچ تعلیمی در طریق هدایت نیافتاده مگر در دموکراسی‌های روز دنیا در انگلستان و آمریکا و افغانستان. رأی دادن نیست، پس چطور صاحبان سرمایه بر مردم حاکمند؟ برای اینکه اینها همان «مار» کش‌هایی هستند که رأی عامه مردم را متوجه خودشان کردند و بر اساس نفس اماره عامه، به حکومت رسیدند. مرحوم دکتر فرید دموکراسی‌ها را یونان باستان را مقایسه می‌کردند با سلطنت الهامه، قبل از دوره یونانی در مشرق زمین ولایت آن رهبران دینی و مذهبی بود. حالا با برآمدن یا مغ یا شخصیت‌های مذهبی که واجد فره ایزدی و آیین فره‌یاشند اولین بار در یونان و آنرا، این جور اتصالات افتاد که هر شهروندی برای خودش قدرت و شهرت و برده و غلام، زن و کنیزان و داشته‌ها افراد هر محله از این شهروندان که دموکراسی‌ها بودند در حکومت مشارکت قرار می‌گیرند و رأی نکند. این شهروندان در مجمع حکومتی آن محل اعتبار قرار می‌گیرد یعنی اینها خدایگان خلق خودشان بودند بنده و برده‌ها شدند صاحب شمشیر و زور بودند اینها جمع می‌شدند در مجمع «اکولوزیای» رأی می‌دادند و دستگاه قدرت و حکومت و سزار را تعیین می‌کردند این دموکراسی‌ها را می‌گویند یعنی آزاد مردمی که تعیین ندارند تعلیم خاصی پیدا نکرده و به سراط خاصی مستقیم نیستند و چنین حکومتی را استاد سلطنت الهامه و استبداد

به رأی و تمهیم دیکتاتوری می‌گفتند. حالا بحث این است که اگر ما مدافع ولایت بودیم و مدافع حکومت روحانی و ربانی تکلیف عامه مردم چیست؟ آیا عامه مردم سهمی در امر حکومت دارند؟ بله، رهبران مذهبی ما هم مرتب تأکید می‌کنند که حکومت اسلامی یک حکومت مردمی است اما آیا این مردمی بودن در تعبیر امام (زه) یا مردمی؟ به معنی دموکراسی یکی است؟ گمان من این نیست. مرحوم امام می‌گویند دولت اسلامی خدمتگزار مردم است. مردم صاحبان حقیقی حکومتند. مستضعفین صاحبان حکومتند. وقتی در قرآن داریم که زمین به مستضعفین به وراثت می‌رسد یعنی صاحبان حقیقی زمین، مؤمنین و مستضعفین‌اند یعنی چه؟ یعنی این عموم مردمی که البته در طریق نجات‌دهنده هیچ رعاع، اینها در طریق ولایتند. در طریق اینهاست اینها می‌شود ملامت حکومت اسلامی. این ملامت پیرو یک ملامت خاصی است که آنها خوششان عالم ربانی‌اند یا در طریق نجاتند. در حکومت اسلامی، مردم یا در طریق نجاتند یا عالم ربانی‌اند و ولایت حقیقی برمی‌گردد به حضرت رسول (ص) و ائمه هدی. این می‌شود حکومت اسلامی و در حقیقت اینجا دولت و رهبران در طریق رضای الهی، خدمتگزار عموم مردم هستند پس معنی‌اش این نیست که عامه مردم نفس اماره خود را حاکم بکنند و ما بگوییم حکومت مردمی. این نه به دولت به معنای سوسیالیستی ربطی دارد و نه به دولت به معنای لیبرالیستی، نه با رضایت خلق به معنای چسب نه با رضایت خلق به معنای لیبرال‌اش، چرا که در رضایت خلق به معنای لیبرال، منافع تک‌تک افراد را لحاظ می‌کنند و در دولت‌های سوسیالیست هم منافع جزئی و جمعی را در حالی که اینجا بحث بر این است که حکومت بر اساس رضای الهی، خدمتگزار مستضعفین است نه بر اساس منافع شخصی یا جمعی یا فیلان طبقه یا افراد. در حقیقت به تعبیر مرحوم استاد، در حکومت الهی، ملامت عام تحت رهبری ملامت خاص و ملامت خاص در طریق هدایت ملامت افلاسلمان می‌یابد. اگر این طور طرح مسئله بشود آیا این نظر دفاع از دیکتاتوری و خشونت طلبی است؟ آیا مرحوم استاد خشونت طلب بود؟ حالا اگر کسی از قرن ۱۸ دفاع کرد و گفت من قدمی از قرن ۱۸ فراتر نمی‌گذارم از قرن هجدهمی که در انقلاب فرانسه انقلابیون‌اش به جان هم افتادند و به توطئه روسیه، سرملتون زیر گیوتین رفت و بعد با اقداماتی که هواداران داشتند کردند، سر روسیه پیروز گیوتین رفت و مدافعان لیبرالیسم فردی و مدافعان حاکمیت‌های جمعی در انقلاب فرانسه به جان همدیگر افتادند آیا کسانی که مدافع این گونه دموکراسی و خشونت به معنایی که در حکومت‌های لیبرال اتفاق افتاده و یازن همراه سر یکدیگر را زیر گیوتین بر داشتند هستند مدافع آزادی‌اند و مرحوم فرید به عنوان کسی که مدافع ولایت به معنی حقیقی آن است مدافع خشونت است؟ امپریالیسم آمریکا و حکومت انگلستان که به ضد دموکراسی این همه سبب در ویتنام و عراق و فلسطین بر ریختند اینها مدافع دموکراسی و حقوق بشرند و انقلاب اسلامی و نهضت مردم لبنان که از جان و مال و ناموسشان دفاع می‌کنند خشونت طلبند؟ هر انقلابی هر جای دنیا از

حقیقت دفاع کند، خشونت طلب است؟ آقایان در کاخ‌های سفید و کاخ‌های کذا و سانچیان مدعیان ما که خون مردم را عری است در شیشه کرده‌اند مدافع دموکراسی‌اند؟ فرصت طلبی این است که از سیاست‌های جهانی و از امپریالیسم دفاع کنیم. این نهایت فرصت طلبی و قلم فروشی و نان به نرخ روز خوردن است و گرنه اگر از یک انقلابی در یک گوشه عالم در لبنان یا ایران یا هر جای دیگر دفاع کنید، اهل مجاهدت‌اند. اگر کسی دفاع نکند از کلی که بر عالم حاکم است - کل نفسی و شیطنی و امپریالیسم که بر عالم سطره دارد - دوست که قلم به مزد است کسی که مدافع جامعه باز غربی است، قلم به مزد است نه کسی که مدافع انقلاب است. دشمنان انقلاب هستند که قلم به مزد دارند آنها هستند که توجیه گر وضع موجود عالم و استکبار جهانی و هر کج دجال آخر الزمان‌اند و از منافع بین‌المللی چیزی دریافت می‌کنند. قلم‌شان را می‌فروشند و برای آزادی و دموکراسی به معنای غربی قسم می‌زنند و گرنه چه مرحوم دکتر فرید چه به امتیازی داده شد؟ کسانی که مدافع تفکر او هستند چه امتیازی نصیبشان شده است؟ چیز این است که به تکلیف خودشان برای دعوت به فکر و ذکر عمل کرده‌اند؟ آنچه گفته شد حکایت پسران گمراهی است که طریقت فکری استاد و مباحث وی را افسانه کردند اما شیخان جاهل و ظالمین

هم در مجامع مستی ما از گذشته بودند و هستند که حتی حضرت امام (زه) را به جرم تدریس فلسفه یا عرفان یا مواضع سیاسی تخطئه می‌کردند بقایای این تلقی هنوز در محافل مستی ما جریان دارد. آنان معتقدند که ما مسلمان بودیم و هستیم و خواهیم بود و نیازی هم به پرسش از مبانی تفکر غرب و بحث غریب‌دگی نداریم. هر گونه استناد به آرای مستضعفین مغربیه از جمله هیدگر را بیخوده می‌انگارند و پرسش‌های حکمی و فلسفی را کلی‌بانی می‌دانند. به این جماعت باید پاسخ داد که چنانچه ظاهر برخی تعالیم مستی ما برای هدایت افکار کافی بوده است پس اینهمه مسائل تحمل حکومت‌های حلفا، امر او به سلاطین چتر چه توجیه می‌دارد؟ از آن گذشته به زانو درآمدن جامعه مستی ما در برابر تهاجمات غربی‌ها در سنولت اخیر را چگونه باید برای جوانان توضیح داد؟ حقیقت آن است که صادر هر دورهای گرفتار انقلابات می‌بودیم و اکنون در عصر آخر الزمان گرفتار خودبینی‌های و غریب‌دگی هستیم. ما ظاهر بینی و ظاهر پرستی به معنی قدیم و جدید و مدرن و مستی مانع پرورش از این انقلابات و تکرار و تذکر نسبت آنهاست. پس جای دارد که به تعبیر استاد با لسان حافظ کلام‌الله مجید فریاد برآوریم که: در ره نفس کز وسینها بکنده شد تیراهی بکشاییم و غزایی بکنیم

گفتگو: سید مجید کمالی

